

فصلنامه ژئوپلیتیک - سال چهارم، شماره اول، بهار ۱۳۸۷

صص ۳۵ - ۸

ژئوپلیتیک تعادل و موازنه نرم

مطالعه موردی: خاورمیانه در بین سالهای ۹-۲۰۰۱

دکتر ابراهیم متقی* - دانشیار علوم سیاسی، دانشگاه تهران

تاریخ پذیرش: ۱۳۸۸/۳/۹

تاریخ دریافت: ۱۳۸۷/۹/۲۰

چکیده

اهداف اعلامی حمله نظامی آمریکا به افغانستان و عراق در راستای به کارگیری ابزارهای قدرت برای از بین بردن چالش و ایجاد ژئوپلیتیک تعادل بوده است. اگر چه سیاست عملی آمریکا نشانه‌های کاملاً متفاوتی را نشان می‌دهد. در واکنش به اقدام نظامی آمریکا، گروه‌های مختلفی به نقد سیاست و استراتژی آمریکا مبادرت نمودند. آنان بر این اعتقادند که اقدام نظامی، مخاطرات متنوعی را برای ایالات متحده ایجاد می‌کند. افرادی همانند «جوزف نای» و «کالین» بر این اعتقادند که کاربرد قدرت سخت‌افزاری نه تنها به ثبات و امنیت منجر نمی‌شود، بلکه بحران‌های منطقه‌ای را نیز افزایش خواهد داد. این نظریه‌پردازان توانسته‌اند بین موضوعات مربوط به «ژئوپلیتیک تعادل» و همچنین «موازنه نرم» رابطه متقابل برقرار نمایند. این امر به مفهوم آن است که به هر میزان کاربرد نیروی نظامی افزایش یابد و یا اینکه به کارگیری قدرت، بیش از ظرفیت منطقه‌ای کشورها باشد. در آن شرایط، امکان از بین رفتن تعادل منطقه‌ای وجود داشته و زمینه را برای گسترش بحران‌های عمومی فراهم می‌سازد.

چارچوب نظری این مقاله بر اساس رهیافت‌های نئولیبرالی جوزف نای می‌باشد. فرضیه مقاله بر این امر تأکید دارد که به هر میزان قدرت سخت و یکجانبه‌گرایی از سوی آمریکا افزایش یابد، به همان میزان زمینه برای افزایش تعارض و ستیزش منطقه‌ای بیشتر خواهد شد. اعتمادسازی و چند جانبه‌گرایی به عنوان ضرورت‌های تعادل‌گرایی منطقه‌ای محسوب می‌شوند. منطقه خلیج فارس که دارای نشانه‌های ژئوپلیتیکی در سیاست جهانی می‌باشد، صرفاً در شرایطی می‌تواند در فضای تعادل و ثبات قرار گیرد که از یک سو، با الگوهای موازنه نرم کنترل شود و از سوی دیگر، اقداماتی همانند جنگ پیشدستانه مورد استفاده قرار نگرفته و به جای آن به کارگیری الگوهایی همانند سازماندهی مجمع امنیت منطقه‌ای، اعتمادسازی و ائتلاف منطقه‌ای در برابر تهدیدات خارجی به آزمون گذاشته شود.

واژه‌های کلیدی: جنگ پیشدستانه، تهدیدات منطقه‌ای، بازیگر منطقه‌ای، موازنه نرم، یکجانبه‌گرایی.

*Email: ebrahim.motaghi@gmail.com

مقدمه

موازنه نرم نه تنها برای بازیگرانی که نقش بین‌المللی ایفا می‌کنند، از اهمیت و مطلوبیت لازم برخوردار است، بلکه می‌توان به این جمع‌بندی رسید که چنین فرایندی برای بازیگران منطقه‌ای نیز مؤثر و تعیین کننده می‌باشد. در یک نظام چند قطبی کشورهایی از مطلوبیت برخوردارند که احتمالاً از قابلیت موازنه‌گرایی برخوردار باشند.

در شرایط موجود «نظام چندقطبی نامتوازن»^۱ به دلیل حضور حداقل یک کشور که قادر است دفاع قابل قبولی را حداقل در یک مقطع زمانی در مقابل رهبر نظام چند قطبی به عمل آورد، از نظام تک‌قطبی قابل تمایز است. برای انجام این کار، کشور یاد شده می‌تواند با فراهم آوردن «کالاهای عمومی»^۲ به عنوان یک حامی و پشتیبان در مقابله با ائتلاف موازنه‌کنندگان ایستادگی کند.

این امر با پذیرش خطر مهار کشور پیشرو در زمانی صورت می‌گیرد که سایر کشورها یا در شرایط بی‌تصمیمی قرار دارند، یا تمایلی به انجام آن ندارند و یا اینکه اصولاً قادر به انجام این عمل نیستند. مثال بارز در این زمینه نقش بریتانیا در ایجاد چندین ائتلاف بر علیه ناپلئون از سال ۱۷۹۳ تا ۱۸۱۵ م. می‌باشد. نمونه دیگر به اروپای زمان ۴۱-۱۹۴۰ م. بر می‌گردد که بریتانیا و اتحاد شوروی به عنوان کشورهای حامی در مقابله با آلمان نازی ظاهر شدند. اگرچه هم اکنون هیچ کشوری را به عنوان رقیب ایالات متحده نمی‌توان در نظر گرفت که چنین نقشی را ایفا کند. عدم وجود این چنین حامی و پشتیبانی، گسست عمیق میان جهان امروز و سیاست قدرت چندین قرن گذشته را نشان می‌دهد.

اگرچه کشور خاص و یا گروه مشخصی از کشورها وجود ندارند که در برابر اهداف و رفتار استراتژیک آمریکا ایجاد ائتلاف نمایند، اما نشانه‌های زیادی وجود دارد که کشورهای کوچک و نیروهای پراکنده، تلاش می‌کنند تا موقعیت خود را در مقابله با اهداف هژمونیک آمریکا تثبیت نمایند. برخی از این کشورها در حوزه خاورمیانه قرار دارند. بهره‌گیری از تئوری موازنه نرم را می‌توان به عنوان الگویی دانست که زمینه‌های تعادل منطقه‌ای را ایجاد خواهد کرد.

^۱-Unbalanced multipolarity

^۲-Public good

به عبارت دیگر هرگونه تلاش برای امنیت‌سازی می‌تواند از طرق مختلف حاصل شود. به همان گونه‌ای که آمریکا نباید مخاطره ناشی از کنش نیروهای پراکنده را جزئی بداند و یا برای آن اصالت چندانی قائل شود، لازم است تا نقش سازنده و همکاری جویانه‌ای را برای غلبه بر مخاطرات ناشی از برتری‌طلبی خود در پیش گیرد. بر اساس موازنه سخت، تمامی فشارهای امنیتی علیه بازیگران رقیب سازماندهی می‌شود، زیرا مخاطرات هرگونه اقدام سیاسی پیش از آنکه برای سایر کشورها باشد، متوجه آمریکا خواهد شد (Mersheimer, 2001: 65).

۱- تعادل ژئوپلیتیکی و ساختار نظام بین‌الملل

تعادل ژئوپلیتیکی نیازمند آن است که قدرت‌های بزرگ، به ویژه ایالات متحده آمریکا، از الگوی موازنه‌سازی نرم در برخورد با بحران‌های منطقه‌ای استفاده به عمل آورند. همان‌گونه که «روزن» بیان داشته است، این امر به مفهوم هماهنگی با سایر بازیگران منطقه‌ای و بین‌المللی است. همکاری در سطح بین‌المللی را نمی‌توان به مفهوم شرایط افول قدرت بازیگران اصلی در سیاست بین‌الملل دانست. این امر حتی زمینه‌های لازم برای ایجاد «هژمون جهانی»^۱ را نیز پدید خواهد آورد. به طور کلی، هرگاه نشانه‌هایی از موازنه نرم وجود داشته باشد، در آن صورت زمینه برای تعادل در الگوهای رفتار منطقه‌ای حاصل گردیده و این مساله منجر به تحقق تعادل ژئوپلیتیکی خواهد شد.

اصولاً ژئوپلیتیک در صدد تبیین این موضوع است که چگونه فاکتورهای جغرافیایی از جمله سرزمین، جمعیت، موقعیت استراتژیک منابع طبیعی و غیره بر روابط کشورها و تلاش آنها برای کسب قدرت و استیلا بر دیگران مؤثر است. لذا نیروهای بنیادین ژئوپلیتیک، جهان و سیستم بین‌الملل را در سطوح مختلف درون ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی شکل می‌دهند (قاسمی، ۱۳۸۴: ۶۹).

بر اساس هر الگوی رفتاری، میزان هژمونی متفاوت خواهد بود. تمایز میان هژمون جهانی و هژمون امپراطوری^۲، در میزان کنترلی است که کشور قوی‌تر بر حکومت‌های تابع اعمال

^۱-Global Hegemon

^۲-Empire Hegemon

می‌کند. یک هژمون جهانی دارای قدرت غیرقابل چالش است. هژمون امپراطوری میزانی از کنترل را بر قدرتهای درجه دوم در راستای تنظیم رفتارهای خارجی آنها بر اساس سلسله مراتب ایجاد شده اعمال می‌کند.

علاوه بر این، هژمونی امپراطوری قادر است قواعدی با توسل به زور ایجاد و اعمال کند. هنجارهایی که بر کشورهای تابع حاکم می‌شوند، از جمله این موارد به حساب می‌آیند. در نتیجه، هژمون امپراطوری گامهایی را برای استفاده انحصاری از زور بر می‌دارد. در این راستا حتی برخی از قدرتهای درجه دوم ممکن است بخشهای مهمی از حاکمیت خود را اگرچه بطور رسمی توسط قدرت هژمون اشغال نشده باشند، را از دست بدهند. این امر نشان می‌دهد که قدرت هژمون جهانی دارای نشانه‌های همکاری جویانه است، اما الگوی رفتار سیاسی و بین‌المللی کشوری که در فضای «هژمون امپراطوری» قرار دارد، ماهیت اجبارآمیز خواهد داشت. در این شرایط امکان شکل‌گیری تعادل ژئوپلیتیکی در نظام‌های منطقه‌ای محدود بوده و کشورهای منطقه‌ای در این شرایط با چالش روبرو خواهند شد (Rosen, 2003: 60).

تحقق این امر نیازمند آن است که سلسله مراتب در معادله سیاست منطقه‌ای و بین‌المللی کاهش یابد. آنچه را که آمریکا در قالب «موازنه سخت» پیگیری نموده است، بیانگر جلوه‌هایی از ساختار امپراطوری منطقه‌ای است؛ در حالی که ضرورت‌های تعادل ژئوپلیتیکی ایجاب می‌کند که در سطح بین‌المللی، فضای امپراتوری به سوی هژمونی و همچنین فضای تک قطبی به چند قطبی حرکت کند (Pape, 2005: 25).

در جدول شماره ۱ چنین روندی مشاهده می‌شود. ژئوپلیتیک تعادل زمانی به وجود می‌آید که اولاً نقطه‌های هژمونیک به موازنه‌ها تغییر موقعیت دهد، ثانیاً شکل‌بندی‌های امپراطوری بر اساس اقدامات ابتکاری و داوطلبانه به فضای چند قطبی تغییر جهت دهند. طبیعتاً در چنین روندی یکجانبه‌گرایی نیز به چند جانبه‌گرایی تبدیل می‌شود.

جدول شماره ۱: چگونگی بوجود آمدن ژئوپلیتیک تعادل

→ نظامهای هژمونیک	نظامهای موازنه قدرت
→ تک قطبی → هژمونی → امپراطوری	چندقطبی
یکجانبه گرایی	چندجانبه گرایی

اگرچه اکنون ایالات متحده عموماً به عنوان «ابرقدرت در نظام تک قطبی»^۱ توصیف می‌شود، مشخص کردن ساختار نظام بین‌الملل که محرکها، انگیزه‌ها و رفتار نظام تک قطبی و دیگر قدرتهای مهم جهان را تحت تأثیر قرار می‌دهد، تعیین محدودیتهای مفهومی که نظام تک قطبی را از نظامهای دوقطبی و چندقطبی از یک سو، و نظام امپراطوری و هژمونی از سوی دیگر مشخص کند، دارای اهمیت می‌باشد. پایه بر این اعتقاد است که: «ویژگی متمایز نظام داری ابرقدرت در این است که هیچ حکومت دیگری قدرت لازم را برای موازنه علیه وی ندارد. ایالات متحده به عنوان رهبر نظام تک قطبی، امن تر از هر حکومت دیگری در جهان است؛ بنابراین قادر است تا نتیجه بسیاری از مباحث بین‌المللی را مشخص سازد زیرا کنترل رفتار در داخل و خارج بسیاری از حکومتهای کوچک را در دست دارد. علی‌رغم چنین نشانه‌هایی آمریکا نمی‌تواند بدون توجه به نشانه‌های موازنه نرم، قدرت هژمونی جهانی و تعادل ژئوپلیتیکی موقعیت خود را حفظ نماید» (Ibid, 30).

با این حال، جهان موجود یک نظام موازنه قدرت است و نه نظام هژمونیک. رهبر سیستم تک قطبی اگرچه قدرتمند است، هنوز بطور کلی در مقابل احتمال موازنه بسیاری از قدرتهای درجه دوم و یا همه آنها در قالب یک کنسرت ایمن نیست. واژه «هژمون جهانی»^۲ مناسب حکومتی است که عملاً می‌تواند بدون محدودیت از جانب هر گونه مجموعه‌ای از دیگر حکومتها و در هر جایی از جهان به اقدام مورد نظر خود مبادرت ورزد. این امر نشان می‌دهد که آسیب‌پذیری‌های آمریکا در ساختار موجود به همان میزانی است که امپراطوری‌های گذشته در شرایط برتری ابزاری خود و در برخورد با نیروهای نوظهور به آن دچار گردیده‌اند. تعادل

^۱-Unipolar Superpower

^۲-Global Hegemon

ژئوپلیتیک و موازنه نرم را می‌توان شاخص‌های برون رفت از افول استراتژیک برای کشورهای هم‌ژمون دانست.

اگر فرایند مربوط به امنیت همپارانه در حوزه‌های منطقه‌ای سازماندهی شود، تصویر مطلوب‌تری از آمریکا در نزد افکار عمومی بین‌المللی و منطقه‌ای ایجاد خواهد شد. در حالی که اگر جلوه‌هایی از امنیت سخت افزاری و الگوهای موازنه سخت به وجود آید، در آن شرایط ادراک جامعه بین‌المللی و حوزه‌های منطقه‌ای نسبت به مطلوبیت و کارآمدی کشورها و قدرت‌های بزرگ کاهش خواهد یافت. این امر را می‌توان در جدول شماره ۲ مورد ملاحظه قرار داد.

جدول شماره ۲: افول تصویر ایالات متحده نزد دیگر کشورها (درصد مطلوبیت)

ترکیه	روسیه	اسپانیا	ایتالیا	آلمان	فرانسه	انگلستان	
۵۲	۳۷	۵۰	۷۶	۷۸	۶۲	۸۳	۱۹۹۹-۲۰۰۰
۳۰	۶۱	-	۷۰	۶۱	۶۳	۷۵	جولای ۲۰۰۰
۱۲	۲۸	۱۴	۳۴	۲۵	۳۱	۴۸	فوریه ۲۰۰۳
-۱۸	-۳۳	-	-۳۶	-۳۶	-۳۲	-۲۷	میزان تغییر ۲۰۰۳-۲۰۰۲

Source: *Few Global Attitudes Project, America's image Further Erodes, Europeans want Weaker Ties: A Nine Country Survey*, Washington, D.C: Pew Research Center, March 2003.

۲- مطلوبیت‌های موازنه نرم برای تعادل ژئوپلیتیک

بقای قدرت‌های بزرگ بستگی به چگونگی کارکرد آنان در سیاست بین‌الملل دارد. اگر آنان بتوانند کنترل منابع، کنترل حوادث و همچنین کنترل بازیگران را از طریق موازنه نرم تحقق بخشند، به مطلوبیت‌های بیشتری برای ثبات منطقه‌ای نائل می‌شوند. موازنه نرم ممکن است نتواند ایالات متحده را از براندازی حکومت‌های سرکش و یا از تعقیب جدی ایجاد تاسیسات هسته‌ای باز دارد، اما می‌تواند عواقب مهم و درازمدتی را برای امنیت ایالات متحده داشته باشد. در طی ماه‌های منتهی به حمله ایالات متحده به عراق، نشانه‌های فقدان موازنه نرم میلیون‌ها اروپایی و صدها هزار آمریکایی را به مخالفت با جنگ قریب الوقوع عراق تشویق و ترغیب کرد. این مخالفت‌ها می‌تواند عواقب محدود کننده‌ای را برای حکومت‌هایی که علیه آمریکا هستند (مانند آلمان، ترکیه، فرانسه و چین) به دنبال داشته باشد. زمانیکه علیه جنگ آمریکا در عراق راهپیمایی

انجام گرفت، به معنای افول موازنه نرم در سیاست امنیتی آمریکا محسوب می‌شود. موازنه نرم همچنین می‌تواند هزینه‌های نظامی کمتری را بر آمریکا تحمیل کند. ایالات متحده ممکن است تنها ابرقدرت باشد، اما از لحاظ جغرافیایی دور افتاده و تنهاست. ایالات متحده برای به تصویر کشیدن قدرت خود در اروپا، آسیا و خاورمیانه تا حد زیادی وابسته به متحدان محلی خود می‌باشد. در حقیقت، کلیه پیروزی‌های این کشور از ۱۹۹۰ در عراق، بوسنی، کوزوو و افغانستان بر استفاده از نیروهای زمینی و هوایی مستقر در قلمرو متحدان ایالات متحده در مناطق مورد نظر مبتنی بوده است.

ایالات متحده ممکن است بدون متحدان منطقه‌ای خود هنوز قادر به اقدامات یکجانبه باشد، اما هزینه‌های جانی و مالی بیشتری را برای آنها باید پردازد. بنابراین همکاری و مشارکت امنیتی با کشورهای منطقه‌ای نه تنها زیان‌های جانی کمتری برای نیروهای نظامی آمریکا ایجاد می‌کند، بلکه فضای جدیدی را به وجود می‌آورد که بر اساس آن، هزینه‌های آن کشور را در حوزه‌های نظامی نیز کاهش می‌دهد.

هرگاه الگوهای رفتار آمریکا مبتنی بر نشانه‌هایی از همکاری منطقه‌ای و بین‌المللی باشد و یا اینکه با تهدیدات سخت‌افزاری روبرو شود، در آن شرایط، امکان نیل به موازنه نرم برای اهداف استراتژیک آن کشور وجود خواهد داشت. در حالی که اگر الگوی رفتار امنیتی آمریکا ماهیت سخت‌افزاری داشته باشد و از سوی دیگر، نیروهای رقیب آمریکا در صدد باشند تا از الگوی نرم‌افزاری برای کنترل اهداف استراتژیک آن کشور استفاده نمایند، در آن صورت میزان مخاطرات آن کشور افزایش بیشتری پیدا می‌کند. در زمان جنگ دوم خلیج فارس، آمریکایی‌ها توانستند نشانه‌هایی از همکاری منطقه‌ای را در برخورد با عراق ایجاد و اعمال نمایند (احتشامی، ۱۳۷۸: ۷۳-۶۸).

بنابراین یکی از اصلی‌ترین مطلوبیت‌های موازنه نرم را می‌توان فعال‌سازی سایر کشورها برای نیل به اهداف مشترک واحدهایی دانست که دارای اهداف مشترک امنیتی می‌باشند. به طور مثال آنچه را که به چین و کره شمالی مربوط می‌شود این است که آنان تلاش کردند تا نقش خود را در مذاکرات دیپلماتیک بر سر برنامه هسته‌ای کره شمالی افزایش دهند. این امر توسط به زور را برای ایالات متحده به مراتب مشکل‌تر ساخت. بر اساس نظرخواهی موسسه گالوپ در سال ۲۰۰۳ مردم کره جنوبی، در مقایسه با ایالات متحده نسبت به مردم کره شمالی

نظر مساعدتری داشتند. در مقابل ۳۷ درصد نظر منفی، ۴۷ درصد از مردم کره جنوبی نظر مساعد در قبال مردم کره شمالی داشتند. این رقم در مقابل برای ایالات متحده به ترتیب ۵۳ درصد و ۳۷ درصد را نشان می‌داد. این آمار تحول مهمی را در مقایسه با آمار سال ۱۹۹۴ نشان می‌داد. در آن سال، ۶۴ درصد از مردم کره جنوبی ابراز علاقه نسبت به آمریکا کرده بودند، در حالی که صرفاً ۱۵ درصد نسبت به ایالات متحده احساس بدی داشتند. در این ارتباط می‌توان نشانه‌های تغییر ادراک گروه‌های اجتماعی را در ارتباط با ضرورت‌های مناطق بحرانی مورد توجه قرار داد (Goodman, 2003: 9).

هیچکدام از اقدامات یاد شده نیروی نظامی ایالات متحده را مستقیماً به چالش نکشاند، اما همه آنها اعمال قدرت توسط آمریکا را مشکل‌تر ساخته است. این اقدامات هزینه‌ها و فشارهای مسقیمی را در کاربرد قدرت بر آمریکا تحمیل کرد. فشار بر حکومت‌های منطقه‌ای را در همکاری با برنامه‌های نظامی این کشور کاهش داده است. از سوی دیگر اقدامات یاد شده الگوهای جدیدی از فعالیت‌های دیپلماتیک را مبتنی بر همکاری میان قدرتهای مؤثر بین‌المللی به استثنای ایالات متحده ایجاد کرد.

تمامی موارد فوق را می‌توان نشانه‌های مطلوبیت موازنه نرم در روند تعادل ژئوپلیتیکی دانست. اگرچه این امر دارای طیف گسترده و متنوعی است، اما واقعیت‌های موجود بیانگر آن است که می‌توان زمینه‌های همکاری و مشارکت طیف گسترده‌تری از کشورها را برای کنترل بحران‌های امنیتی به وجود آورد. به طور کلی، اگر روند سیاسی و امنیت منطقه‌ای با نشانه‌هایی از جدال روبرو شود، طبیعی است که بهره‌گیری از الگوی امنیت همیارانه می‌تواند نتایج و مطلوبیت‌های مؤثری را برای تمامی بازیگران به وجود آورد. اهمیت این امر برای حوزه خلیج فارس از عینیت و مطلوبیت لازم برخوردار است.

۳ - صورت‌بندی‌های موازنه نرم در امنیت منطقه‌ای

به همان گونه‌ای که امنیت‌سازی دارای اشکال و نشانه‌های متفاوتی است، بنابراین هر کشوری در موازنه منطقه‌ای می‌تواند از ادبیات، انگاره‌ها و الگوهای رفتاری مختلفی نیز استفاده نماید. هر یک از این الگوها در مقابل مولفه‌های نظامی مورد استفاده قرار خواهد گرفت. بنابراین

هدف اصلی موازنه نرم ممانعت از توسل به زور در مقابل اقدامات جاری قدرت برتر نیست، بلکه راه حلی را به نمایش می‌گذارد که بازتاب مقاومت در برابر جاه‌طلبی‌های آینده ابرقدرت است.

میزان موفقیت موازنه نرم به این امر محدود نمی‌شود که ابرقدرت سیاستهای خاصی را کنار بگذارد، بلکه موازنه نرم باید بتواند حکومت‌های بیشتری را در حلقه ائتلاف در مقابل رهبر یکجانبه‌گرا دور هم گرد آورد. چنین نشانه‌هایی را می‌توان در ارتباط با امنیت منطقه‌ای نیز مورد توجه قرار داد. به طور مثال، امروزه موازنه نرم در مقابل ایالات متحده می‌تواند استفاده از نهادهای بین‌المللی، حربه‌های اقتصادی و توافق‌های دیپلماتیک باشد که قادرند بکارگیری قدرت توسط آمریکا را برای به راه انداختن جنگ پیشدستانه محدود سازند. هر یک از نشانه‌های یاد شده می‌تواند از قدرت یک‌جانبه بازیگران در مدیریت بحران‌های منطقه‌ای جلوگیری به عمل آورد.

صورت‌های اولیه تاریخی موازنه نرم در نظام‌های چندقطبی با آنچه که در دوران بعد از جنگ سرد شکل گرفته، دارای تفاوت‌های مشهودی برای کشورهای منطقه و قدرت‌های بزرگ است. اگرچه موازنه نرم در نظام‌های سیاسی تک قطبی از سودمندی بیشتری برخوردار است، اما نمونه‌هایی از آن را می‌توان در نظام‌های دوقطبی مشاهده کرد. گام‌های اولیه راهبرد سد نفوذ اتحاد شوروی توسط آمریکا «طرح مارشال»^۱ بوده است. طرح مارشال برنامه گسترده کمک اقتصادی آمریکا برای بازسازی صنایع کشاورزی و شهرهای به شدت تخریب شده اروپا و ژاپن در بعد از جنگ جهانی دوم بوده است.

طرح مارشال به عنوان یک ابزار اقتصادی به حکومت‌های ناامید و سرگشته کمک کرد تا در مقابل وسوسه‌های مبارزه طبقاتی و انقلاب کمونیستی مقاومت کنند. طرح یاد شده به همگرایی اروپای غربی و ژاپن در شبکه تجاری آتلانتیک شمالی انجامید. اگرچه طرح مارشال نیروی نظامی را فراهم نمی‌آورد و یا حکومتها را متعهد به استفاده از زور در مقابل اتحاد شوروی نمی‌کرد، اما می‌توان آن را به عنوان التزام درازمدت و اساسی که تمامی مراکز کلیدی و صنعتی

^۱-Marshall Plan

جهان در اردوگاه غرب خواهند بود را مورد حمایت قرار داده به گونه‌ای که هرگونه تحرک سیاسی و استراتژیک اتحاد شوروی را محدود می‌کرد. این امر نشان می‌دهد که موازنه نرم می‌تواند دارای اشکال اقتصادی و استراتژیک باشد (Gaddis, 1982: 30).

بررسی روندهای تاریخی نشان می‌دهد که سایر قدرت‌های بزرگ نیز در دوران‌های گذشته از الگوهای موازنه نرم برای محدودسازی کشورهای رقیب استفاده کرده‌اند. دومین نمونه از موازنه نرم در سیستم چندقطبی به آلمان در دوران بیسمارک مربوط می‌شود. بعد از پیروزی آلمان در جنگ بین پروس و فرانسه در ۱۸۷۰ م، فرانسه همچنان تهدید قریب‌الوقوع آلمان به حساب می‌آمد. فرانسه به عنوان مهمترین قدرت بالقوه در اروپا محسوب می‌شد که درصد بود تا شکست خود را جبران و تلافی کند. راه حل بیسمارک ایجاد مجموعه‌ای از اتحادهای متقاطع و تعهدات بین‌المللی متعارفی بود که آثار و نشانه‌های آن نیمی از اروپا را به استثنای فرانسه در بر می‌گرفت.

سیستم بیسمارک عمدتاً مبتنی بر استفاده از شرایط بدون جنگ بود. اما این امر مسئله مهم این سیستم به حساب نمی‌آمد. هم چنانکه ژوزف جاف می‌نویسد: «بیسمارک سیستم خود را برای انباشت قدرت و نه کاهش قدرت آلمان بنا کرد. یعنی موازنه و پات کردن (به بن بست کشاندن) بریتانیا اما به روشی کاملاً متفاوت از بریتانیا».

به عبارت دیگر، شبکه جدید همکاری‌های بین‌المللی، توسط سیستم بیسمارک فراهم شد. در این روند، آلمان توانست ابرقدرت بالقوه را از طریق تضعیف کردن و حذف توانایی‌های بالقوه نیروهای رقیب سازماندهی نماید. در این شرایط از ابزار نظامی استفاده به عمل نیامد. بنابراین توانست فرانسه و انگلستان را به موازنه و انزوا کشاند. در این شیوه از مقابله مستقیم با قدرت و توانایی نظامی دشمنی و رقیب پرهیز می‌شد.

آنچه را که بیسمارک طی سال‌های ۱۸۹۵-۱۸۷۱ م. مورد استفاده قرار داد را می‌توان در زمره الگوهای موفق موازنه نرم در روند امنیت‌سازی دانست. جانشینان بیسمارک نتوانستند فضای سیاسی جدیدی را در روابط خارجی آلمان با کشورهای روسیه، انگلستان و فرانسه به وجود آورند. به این ترتیب، ائتلاف‌های متقاطع بیسمارک در سیاست امنیتی اروپا را می‌توان براساس جلوه‌هایی از موازنه نرم مورد توجه و تحلیل قرارداد؛ به همان‌گونه که در این روند از الگوی

تبادل ژئوپلیتیکی نیز استفاده می‌شد. بسیاری از کشورهای اروپایی می‌توانستند در روند امنیت منطقه‌ای ایفای نقش نمایند. از سوی دیگر، هیچ کشوری احساس نمی‌کرد که در کوتاه مدت در معرض حمله نظامی کشورهای رقیب قرار دارد. به طور کلی، بیسمارک توانست فضایی را به وجود آورد که توان عملیاتی و ضربتی فرانسه و انگلیس را کنترل کند (Joffe, 1995: 107).

آنچه را که بیسمارک در روند فعالیت‌های سیاسی و امنیتی خود پیگیری نمود را می‌توان زمینه‌ساز امنیت همیارانه در اروپا دانست. به این ترتیب چنین روندی می‌تواند در سایر حوزه‌های جغرافیایی نیز مورد استفاده قرار گیرد. این امر در مقابل جنگ پیشدستانه محسوب می‌شود. موازنه نرم به عنوان واکنش اساسی قدرتهای عمده در مقابل دکتترین جنگ پیشدستانه جورج بوش در حال دگرگونی و جایگزین شدن به جای موازنه سنتی سخت می‌باشد.

در ۲۶ آگوست ۲۰۰۲ دیک چنی معاون رئیس جمهور آمریکا، ایالات متحده را به جنگ پیشدستانه برای سرنگونی صدام فرا خواند. در سپتامبر همان سال ایالات متحده راهبرد جدید خود را مبنی بر حق مبادرت به جنگ پیشدستانه علیه کشورهای رادیکال را به عنوان «حکومت‌های سرکش» منتشر کرد. کمی بعد از این جریان، اروپا، کشورهای خاورمیانه و قدرتهای آسیایی مجموعه‌ای از اقدامات را در جهت مهار قدرت نظامی آمریکا با استفاده از ابزارهای موازنه نرم آغاز کردند. این امر نشان می‌دهد که اگر آمریکا تمایلی برای به کارگیری چنین ابزاری برای کنترل محیط امنیتی خود ندارد، از سوی سایر کشورها مورد استفاده قرار می‌گیرد.

در ابتدا، فرانسه، سوئد و دیگر حکومت‌های اروپایی از روندها و قوانین نهادی در سازمان ملل برای به تأخیر انداختن جنگ پیشدستانه آمریکا در مقابل عراق سود جستند. فرانسه، کشور آمریکا را به وتوی قطعنامه تهدید کرد که می‌توانست زمینه‌های بین‌المللی برای مبادرت به جنگ را میسر سازد. این امر به معنای به تأخیر انداختن برنامه آمریکا برای جنگ بود.

در مارس ۲۰۰۳، «هانس بلیکس»، بازرس ارشد تسلیحات سازمان ملل و رئیس آژانس انرژی اتمی (محمد البرادعی) اعلام کردند که به پیشرفتهای مهمی در تحقیقات خود نایل شده‌اند؛ اما تکمیل این تحقیقات چندین ماه دیگر به طول می‌انجامد. این امر به گونه‌ای مؤثر ایالات متحده را از دستیابی به آراء لازم در قطعنامه شورای امنیت در حمایت از جنگ منع و محدود می‌کرد. روندهای ایجاد شده به گونه‌ای سازماندهی شدند که امکان موازنه‌سازی نرم

آمریکا را از بین برده و در نتیجه، آن کشور به ریسک بزرگی برای حمله علیه عراق دست زد. این امر مخاطرات زیادی برای آمریکا ایجاد کرد (Stephens, 2003: 10).

دومین اقدام در جهت انجام موازنه نرم علیه جنگ پیشدستانه ایالات متحده، مخالفت جدی ترکیه و عربستان سعودی برای استفاده از قلمرو ارضی آنها در فراهم آوردن حمایت‌های لجستیکی نیروی هوایی و نیروی زمینی بود. در ژانویه ۲۰۰۳ م. حکومت آمریکا از ترکیه خواست اجازه استقرار ۶۰/۰۰۰ تا ۹۰/۰۰۰ نیروی زمینی آمریکا را برای ورود به منطقه شمال عراق که تحت کنترل کردها بود بدهد. ایالات متحده امیدوار بود بتواند از طرف ترکیه در شمال و کویت در جنوب عراق را اشغال کند. نیروهای پیاده نظام آمریکا چندین هفته منتظر ماندند، اما حکومت ترکیه سرسختانه با استقرار این نیروها در قلمرو خود مخالفت کرده و انجام عملیات را با تأخیر همراه ساخت (Gorden, 2003: 5).

۴- عبور از تئوری جنگ پیشدستانه در تعادل ژئوپلیتیکی

شاخص‌های جنگ پیشدستانه با نشانه‌های تعادل ژئوپلیتیکی در تعارض همه جانبه‌ای قرار دارد. «جنگ پیشدستانه» اکنون مسئله‌ای جنجالی در سیاست بین‌الملل است. ایالات متحده آمریکا در سال ۲۰۰۱ و برای اولین بار گونه‌ای از سیاست امنیت ملی را در پیش گرفت که حمله نظامی از پیش برنامه‌ریزی شده در مقابل کشورهایایی را تدارک می‌دید که با او در جنگ نبودند.

اگرچه این جنگ بطور رسمی «جنگ پیشدستانه»^۱ نامیده می‌شد، راهبرد جدید امنیت ملی دولت بوش آشکارا به تعریف مجدد این واژه پرداخت. هدف دولت بوش از باز تعریف جنگ پیشدستانه برجسته کردن نیاز به حملاتی بود که از جانب آمریکا و نه در پاسخ به حمله تهاجمی خاصی و یا حتی آماده‌سازی برای تهاجم قریب‌الوقوع توسط دولت هدف صورت می‌گرفت. آمریکا برای دستیابی به این امر تخریب کلی قدرت نظامی دولت مورد نظر، عقیم ساختن هرگونه حمله و یا مقاومت در مقابل اقدامات صلح را برای خود محفوظ داشته است. مقام‌های حکومت بوش طرح یاد شده را برای عراق به مرحله اجرا درآوردند و آن را برای هر

^۱ - Pre-emptive war

کشور دیگری که آنها را تحت عنوان «دولتهای سرکش»^۱ می‌شناسد، به اجرا درآورند. به کارگیری چنین الگویی، سطح تضادهای امنیتی و بحران‌های سیاسی منطقه‌ای را افزایش می‌دهد. این اقدامات تهاجمی‌ترین راهبرد امنیت ملی است که تاکنون آمریکا داشته است. مطمئناً این امر عواقب بین‌المللی مهمی را در پی خواهد داشت. ایالات متحده سابقاً هرگز جنگ پیشدستانه را تجربه نکرده است. همچنین هرگز اقدامی از این گونه را در منطقه مهمی از جهان به انجام نرسانده و هرگز تاکنون اجماع بین‌المللی گسترده را در مقابل حمله به کشوری تجربه نکرده است. انگیزه آمریکا برای تهدید عراق با واکنش دوستان سنتی آمریکا در اروپا، دیگر حکومت‌های عمده بین‌المللی و قدرتهای مهم منطقه‌ای روبه‌رو بوده است. چنانچه ایالات متحده گام را فراتر نهاده و اقدامات عملی بیشتری را انجام دهد، ظن و تردید امروز می‌تواند به «مقاومت فردا»^۲ تبدیل شود (Pape, 2003: 10).

بنابراین می‌توان تأکید داشت که جنگ پیشدستانه در نقطه مقابل تعادل ژئوپلیتیکی قرار دارد. از زمانیکه آمریکا این الگوی رفتاری را مورد استفاده قرار داد با بحران‌های جدیدتری روبرو شده است. هم‌اکنون شرایط امنیتی خاورمیانه برای آمریکا فاقد مطلوبیت‌های مؤثر می‌باشد. بسیاری از مقاومت‌های سیاسی و امنیتی در برابر جنگ پیشدستانه در عراق ایجاد شده است.

آنچه به عنوان زیرساخت‌های تعادل ژئوپلیتیکی خاورمیانه محسوب می‌شد، نه تنها با روح جنگ پیشدستانه مغایرت دارد، بلکه باید نتایج تخریبی آن را در رابطه با جنگ آمریکا علیه عراق مشاهده نمود. زمانی که آمریکا به انجام عملیات مبادرت ورزید، بر اساس این انگاره ذهنی نئورئالیستی بود که آمریکا بر این امر تأکید داشت که قدرتهای عمده نمی‌توانند در مقابل ایالات متحده به موازنه پردازند و یا منافع آن کشور را به چالش کشند. عقاید رایج بر این مبنا قرار داشت که اولاً به استثناء جریانهای اخیر، ایالات متحده شهرت فراوانی را به دلیل مقاصد غیرتهاجمی خود در قبال قدرتهای عمده و حکومت‌هایی با قدرت محدود در دیگر مناطق داشته است. ایالات متحده عموماً از قدرت خود برای حفظ نظم سیاسی ایجاد شده در مناطق مهم جهان، و تلاش برای ممانعت دیگر قدرتها از سلطه و نه در ایجاد، بهره‌گرفته است. این در

^۱ Rogue state

^۲ Future Resistance

حالی است که اکنون راهبرد یکجانبه‌گرا و تهاجمی حکومت بوش شهرت ایالات متحده را در به کارگیری اهداف تعادلی تغییر داده و باعث وحشت و ترس دیگر قدرتهای بین‌المللی و منطقه‌ای از نقش بین‌المللی او شده است [Pape, 2005: 4].

الف: سازماندهی مجمع امنیت منطقه‌ای خاورمیانه

علاوه بر رابرت پایپ، نظریه‌پردازان دیگری جنگ پیشدستانه جرج بوش را در نقطه مقابل تعادل ژئوپلیتیکی در خاورمیانه می‌دانند. در این ارتباط «کنث پولاک» در مقاله‌ای که در نشریه «فارین افرز» به چاپ رساند، در خصوص ساختار امنیتی خاورمیانه ابراز نگرانی نموده و اعلام داشته است که امنیت در این منطقه ژئوپلیتیکی جهان باید بر اساس الگوهای به کار گرفته شده و تجارب ناشی از کنترل سلاح در اروپا سازماندهی شود.

در این ارتباط، پولاک به ضرورت مرحله‌بندی فرایندهای امنیتی در خاورمیانه تأکید دارد، وی بر این اعتقاد است که اگر از فضای جنگ پیشدستانه خارج شویم، در آن شرایط، ضرورت تأسیس یک «مجمع امنیت منطقه‌ای» وجود خواهد داشت که در آن مجموعه اقدامات و فرایندهای همکاری‌جویانه، چندجانبه و مشارکت‌آمیز برای امنیت‌سازی حاصل شود. به عبارت دیگر، در مجمع امنیت خاورمیانه زمینه‌های لازم برای طرح کلیه موضوعات بحران‌ساز منطقه‌ای فراهم می‌شود. این مجموعه قادر خواهد شد تا اطلاعات مورد نیاز کشورها را با یکدیگر مبادله نموده و بر اساس آن موافقت‌نامه‌های کاربردی، تنظیم گردد. این‌گونه اقدامات در راستای مقابله با هرگونه اقدام امنیتی یک‌جانبه، سازماندهی خواهد شد. به طورکلی، مجمع امنیت منطقه‌ای کارگزار نیازهای امنیتی و دغدغه‌های عمومی کشورهای منطقه می‌باشد (Pullack, 2003: 65).

عملیات پیشدستانه را می‌توان انعکاس برهم خوردن موازنه قدرت در عملیات بین‌الملل و در دوران بعد از جنگ سرد دانست. یکی از قویترین قاعده‌ها در سیاست بین‌الملل «تمایل به موازنه قدرت» است. تاکنون، ایالات متحده استثناء بر این قانون و قاعده بوده و هم اکنون نیز این کشور قویترین دولت در سیاست بین‌الملل و تنها ابر قدرت از زمان پایان جنگ سرد است. این کشور چندین جنگ مهم را علیه کشورهای عراق در سال ۱۹۹۱، بوسنی در ۱۹۹۵ و صربستان در ۱۹۹۹ به انجام رسانده است.

فرایندهای سیاست بین‌الملل نشان می‌دهد که آمریکا از ابزارهای متنوع قدرت برخوردار بوده و در دوران جنگ سرد تلاش داشته است تا موقعیت خود را از طریق موازنه با اتحاد شوروی و همکاری با واحدهای منطقه‌ای سازماندهی نماید. در این ارتباط، متخصصان سیاست بین‌المللی سه پاسخ ارائه داده‌اند، زیرا حکومتها در مقابل قدرت برتر به موازنه می‌پردازند اما این فرآیند آرام و با نوسان خواهد بود (امینیان، ۱۳۸۴: ۵۹).

همان‌گونه که کنت والتز بیان می‌دارد، حکومت‌های ضعیف گرایش و تمایل عمومی به موازنه در مقابل حکومت‌های قوی دارند. اما هر حکومت ضعیفی هم چنین می‌خواهد تا توپ را به زمین دیگر حکومت‌ها بیندازد. اگرچه موازنه امری خطرناک است، اما قدرتهای برتر با کسانی که به مخالفت با اراده آنها بپردازند، مهربان نخواهند بود. در حقیقت هر چقدر حکومت کشور هژمون قوی‌تر باشد، موازنه‌گر بالقوه برای تعدیل توان عملیاتی آن کشور بی‌میل‌تر خواهد بود و انگیزه قوی‌تری برای پاس دادن این توپ به زمین دیگران خواهد داشت.

به همین دلیل اقدامات موازنه‌ساز در مقابل آلمان قبل از دو جنگ جهانی آرام و کند بود. هدف احتمالی اقدامات موازنه‌ساز در نظام بین‌الملل کنونی را می‌توان در مقابله با برتری همه‌جانبه حکومت یگانه و قدرتمند ایالات متحده دانست. در شرایطی که آمریکا احساس برتری بین‌المللی نماید، طبیعی است که با الگوهای امنیت مشارکتی در حوزه‌های منطقه‌ای نیز هماهنگی چندانی نخواهد داشت. به طور کلی می‌توان برتری استراتژیک کشورها را به عنوان زمینه‌ای در جهت تغییر موازنه و معادله قدرت منطقه‌ای دانست. آمریکا در سالهای بعد از جنگ سرد، موقعیت استراتژیک ویژه‌ای را برای خود ایجاد کرده است. به عبارت دیگر، توانمندی نظامی و همچنین سیاسی آمریکا به گونه‌ای بوده است که روح موازنه‌گرایی را از رفتار سیاست خارجی آن کشور دور نموده و زمینه یک‌جانبه‌گرایی را فراهم آورده است (بوزان، ۱۳۷۸: ۱۹۸-۱۹۹).

در چنین شرایطی، طبیعی است که آمریکایی‌ها با نهادهایی همانند مجمع امنیت منطقه‌ای در خاورمیانه مخالفت داشته و آن را با نقش هژمونیک خود هماهنگ نمی‌داند. آنچه به عنوان عملیات پیشدستانه سازماندهی گردیده است، در نقطه مقابل مجمع امنیت منطقه‌ای خلیج فارس قرار می‌گیرد. بنابراین، باید شرایطی را در نظر گرفت که به موجب آن هرگونه مخاطره امنیتی با واکنش قاطع استراتژیست‌های آمریکایی روبرو خواهد شد. برتری قدرت نظامی و

توان استراتژیک آمریکا را می‌توان عامل مؤثری در نقض فرایندهای همکاری‌جویانه در امنیت منطقه‌ای و اعمال الگوی پیشدستانه در واکنش به نیروهای چالشگر منطقه‌ای دانست.

پاسخ دوم بر اهداف و نیت خیر آمریکا تاکید می‌ورزد. استفان والت تمامی حکومتها را دارای نیتهای خوب و بد (خیر و شر) می‌داند. تنها حکومتهایی با نیتهای تجاوزکارانه دیگران را به موازنه علیه آنها وا می‌دارند. ایالات متحده آمریکا مؤثرترین الگوهای رفتار استراتژیک را برخلاف دیگر قدرتهای بزرگ در سرتاسر دو قرن گذشته داشته است. از این رو علی‌رغم تهدید بالقوه و فراوانی که از جانب قدرت آمریکا مطرح است، هیچ کشوری در مقابل ایالات متحده به موازنه نپرداخته است؛ در حالیکه چالش‌های زیادی به وجود آورده‌اند.

کشوری که دارای اهداف مثبت و سازنده در سیاست بین‌الملل می‌باشد، تمایل چندانی به هژمونیک‌گرایی بین‌المللی نخواهد داشت. به بیان دیگر، روندهای سیاست بین‌الملل به گونه‌ای سازماندهی می‌شود که امکان بازسازی و ترمیم شاخص‌های امنیتی در فضای تعادل، ماهیت مشارکتی خواهد داشت، در حالی که اگر شرایط و نشانه‌های تعادل از بین رود و یک کشور برتر به مطلوبیت‌های استراتژیک دست یابد، در آن صورت، زمینه برای عبور از موازنه‌گرایی ایجاد خواهد شد. در این نگرش نمی‌توان هیچ گونه نشانه‌ای از تأثیرگذاری قالب‌های ادراکی و نیت استراتژیک کشورها را مورد ملاحظه قرار داد. به عبارت دیگر، «نیت»^۱ و مقاصد کشورها تابعی از «اهداف استراتژیک»^۲ آنان محسوب می‌شود؛ اگر کشوری درصدد ارتقاء جایگاه بین‌المللی خود باشد، تمامی اقدامات خود را در جهت اهداف خیرخواهانه توصیف می‌کند. در چنین شرایطی، این گونه کشورها تلاش می‌کنند تا دشمن خود را به عنوان نمادی از امپراتوری شیطانی یا دولت‌های سرکش و یاغی تفسیر نمایند.

بنابراین، اهداف آمریکا در دوران‌های مختلف دچار تغییر چندانی نشده است. آنچه که با تغییر و دگرگونی روبرو شده را می‌توان فضای امنیت بین‌الملل و رابطه قدرت آمریکا با سایر کشورها دانست. طبعاً در چنین شرایطی اقدام نظامی آمریکا در عراق براساس اهداف و نیت خیرخواهانه توجیه گردیده است. در این روند، رهبران عراق را می‌توان نمادی از دشمن

^۱-Intends

^۲-Strategic Goals

استراتژیک در فضای منطقه‌ای و بین‌المللی دانست. طبعاً چنین نگرشی نمی‌تواند مطلوبیت‌های لازم برای همیاری و همبستگی منطقه‌ای را به وجود آورد. مضاف بر اینکه برخی از کشورهای منطقه‌ای مخالف قدرت‌یابی عراق یا ایران بوده و از اقدامات آمریکا علیه آنان حمایت و پشتیبانی به عمل می‌آورند.

سومین پاسخ، بر راهبرد بزرگ آمریکا متمرکز است. جان مرشایمر معتقد است که ایالات متحده آمریکا در سرتاسر قرن بیستم «موازنه غیرمستقیم (سایه)»^۱ را تعقیب کرده است. به این ترتیب که در این دوران سایر بازیگران و قدرتهای بزرگ را از تسلط بر مناطق مهم بازداشته است، تا آنکه خود بر آن مناطق به قدرت مؤثر دست یابد. در نتیجه راهبرد بزرگ آمریکا سایر قدرتهای عمده نظیر اروپا، روسیه، ژاپن و چین را مطمئن ساخت که ایالات متحده حتی به عنوان تنها ابرقدرت تهدیدی برای آنها به حساب نمی‌آید. حداقل تاکنون راهبرد بزرگ ایالات متحده به دیگران بهانه‌ای برای موازنه در مقابل این کشور نداده است. اگرچه نگرش مرشایمر تا حدی خوش‌بینانه می‌باشد، اما زیرساخت تفکر او بر این امر قرار دارد که در فضای برتری استراتژیک آمریکا، نیازی به الگوهای مشارکتی در رفتار منطقه‌ای وجود ندارد. زیرا هم اکنون هیچ قدرت بزرگ دیگری در تاریخ با این دامنه از تسلط وجود نداشته است که تا این حد شهرت و اعتبار مؤثر داشته باشد. بنابراین آمریکا تمایلی برای عدم به کارگیری قدرت و محدود کردن خود به موازنه غیرمستقیم در چنین شرایط و زمانی نداشته است.

در این ارتباط، نظریه‌پردازانی همانند «جان مرشایمر» در قالب نئورئالیسم تهاجمی، «استفان والت» بر اساس نگرش نئورئالیسم تدافعی و همچنین «رابرت کاپلان» در قالب رهیافت‌های رئالیستی از سیاست جنگ پیش‌دستانه بوش حمایت به عمل آوردند. این رهیافت‌ها، آمریکا را از نیل به تعادل ژئوپلیتیکی در خاورمیانه دور نمود. مخاطرات امنیتی آمریکا در عراق و ناکارآمدی اشغال نظامی عراق نشان داد که بهره‌گیری از قدرت و قابلیت‌های استراتژیک نمی‌تواند همواره به مطلوبیت امنیتی برای آمریکا منجر شود. به همین دلیل بود که آمریکا از سال ۲۰۰۴ به بعد در صدد برآمد تا سیاست‌های منطقه‌ای خود را ترمیم و بازسازی نماید.

^۱ - Off-shore Balancing

آنچه که توسط نظریه‌پردازانی همانند «جوزف نای» در چارچوب رهیافت نئولیبرال و همچنین نظریه‌پردازانی همانند «رابرت پایپ» در قالب رویکرد موازنه نرم ارائه شده است را می‌توان نقدی بر سیاست جنگ پیشدستانه و اقدامات تهاجمی آمریکا در دوران جدید دانست.

در شرایط موجود شهرت و اعتبار استراتژیک آمریکا نزد قدرت‌های بزرگ و بازیگران منطقه‌ای کاهش یافته است. شواهد نشان می‌دهد که عملیات پیشدستانه در نقطه مقابل تعادل ژئوپلیتیکی محسوب می‌شود. بنابراین پرسش کلیدی این است که چنانچه ایالات متحده اقداماتی را انجام دهد که شهرت او را به دلیل مقاصد و نیت‌های خیرخواهانه خدشه‌دار سازد، چه اتفاقی خواهد افتاد. در حقیقت، تغییرات عمده‌ای در سیاست آمریکا ایجاد شده است که کارآمدی و اعتبار این کشور در خارج را تخریب کرده است. از ژانویه سال ۲۰۰۱، ایالات متحده آمریکا بطور یکجانبه پیمان کیوتو درباره گرم شدن زمین را ترک کرد، از شرکت در دادگاه جنایتهای بین‌المللی سرباز زد، و در کنار دیگر سیاستهای یکجانبه‌گرایی خود از معاهده موشکهای ضدبالستیک خارج شد. تمامی موارد یاد شده نشان می‌دهد که آمریکا نه تنها با قالب‌های ادراک بین‌المللی هماهنگی ندارد، بلکه ساخت‌های منطقه‌ای غیررئالیستی را نیز مورد پذیرش قرار نخواهد داد.

در مارس ۲۰۰۳، آمریکا پا را فراتر گذاشت و عملاً جنگ پیشدستانه علیه عراق را به راه انداخت. این اقدام، شدیداً به شهرت بین‌المللی آمریکا لطمه وارد کرد، زیرا این اقدام سه دلیلی را که دولت‌ها به موازنه در مقابل آمریکا در گذشته نمی‌پرداختند را از میان برداشت. تهاجم به عراق آمریکا را در جایگاهی قرار داد که بتواند عملاً ذخایر گسترده نفت خلیج فارس را تحت کنترل قرار دهد و این مسئله بطور بالقوه قدرت آمریکا را افزایش می‌دهد.

آمریکا جنگ پیشدستانه علیه عراق را در مقابله شک و بدگمانی و مخالفت دوستان سنتی خود در اروپا، رقیبان جدید، و متحدان مسلمان خود به انجام رساند. عملی که اعتبار و شهرت آمریکا را به عنوان یک ابرقدرت تأثیرگذار در جهان تخریب می‌کند. اشغال عراق به آن معنی است که ایالات متحده اکنون «هژمون مستقیم»^۱ در یکی از مهمترین مناطق جهان است و

^۱ - On-shore hegemon

راهبرد موازنه غیرمستقیم و اطمینانی که به همراه آن وجود داشت را رها ساخته است. به طور کلی، «هژمون مستقیم» دارای کارکرد کاملاً متفاوتی با هژمون جهانی بوده به این ترتیب، آمریکایی‌ها از هرگونه همکاری با نهادهای بین‌المللی، رژیم‌های حقوقی بین‌المللی، متحدین منطقه‌ای و همچنین بازیگرانی که نقش غیرمستقیم در سیاست جهانی داشته‌اند؛ فاصله گرفته و از این طریق زمینه‌های لازم برای نادیده گرفتن اصول تعادل ژئوپلیتیکی را به وجود آورده است. یکی از شرایط اصلی شکل‌گیری «مجمع امنیت خاورمیانه» آن است که آمریکایی‌ها خود را با سیاست‌های جدید منطقه‌ای هماهنگ نموده و از اقدامات یکجانبه دوری نمایند. در این شرایط سیاست آمریکا در جهت مشارکت منطقه‌ای شکل خواهد گرفت.

ب: اعتمادسازی منطقه‌ای و تعادل ژئوپلیتیکی در خاورمیانه

اعتمادسازی منطقه‌ای نه تنها مربوط به بازیگران همجوار در حوزه جغرافیایی خاورمیانه می‌باشد، بلکه باید نشانه‌های آن را در همکاری فراگیر بین‌المللی و در مقابله با نیروهای آشوب‌سازی دانست که هرگونه مشارکت منطقه‌ای را براساس اهداف عالی خود نقض می‌کنند. از ژانویه ۲۰۰۱ ایالات متحده آمریکا اقدامات یکجانبه‌گرایی و تجاوزکارانه‌ای را به انجام رسانیده است. در چنین روندی اگرچه آمریکا به دنبال حملات یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ شاهد همدردی‌های قابل ملاحظه‌ای در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی بوده است، اما حکومت بوش انجام عملیات نظامی علیه رژیم طالبان در افغانستان را صرفاً با کمک یک کشور، یعنی بریتانیای کبیر به انجام رساند. این امر به مفهوم انگیزه انجام اقدامات یکجانبه در سایر عملیات و اقدامات منطقه‌ای محسوب می‌شده و برای مدتی تداوم خواهد یافت (ذکریا، ۱۳۷۸: ۱۲۸-۱۲۸).

در سال ۲۰۰۲ زمامداران آمریکا اعلام کردند که رژیم بعث در عراق را در صورت ضرورت بطور یکجانبه و با استفاده از نیروی نظامی منهدم خواهند کرد. این در حالی بود که عراق تهدید مشخصی برای حمله به آمریکا به حساب نمی‌آمد. ایالات متحده در اوایل ۲۰۰۳ به رغم تلاش‌های فراوان بسیاری از قدرتهای عمده جهان برای به تأخیر انداختن، خنثی کردن و یا حتی تضعیف برنامه جنگی و یا کاهش تعداد کشورهایی که ممکن بود در کنار آمریکا بجنگند، به عراق حمله نظامی کرد. از آن زمان به بعد آمریکا، ایران و سوریه را مورد تهدید

قرار داد؛ تعهد خود به ساخت سیستم‌های دفاع‌مند موشک‌های بالستیک را به تأیید مجدد سنا رسانید (Bush, 2002: 3۶).

انجام چنین اقداماتی به منزله نادیده گرفتن فرآیندهای اعتمادساز در امنیت منطقه‌ای محسوب می‌شود. کشورهایی که انگیزه لازم برای اعتمادسازی در حوزه امنیتی داشته باشند؛ از انجام اقدامات یک جانبه خودداری به عمل آورده و تمایل محدودی برای به کارگیری ابزارهای نظامی را به نمایش می‌گذارند. روندی را که آمریکا و بعد از آن بسیاری دیگر از کشورهای منطقه‌ای به کار گرفتند، معطوف به اقدامات تهاجمی و الگوهای یکجانبه بوده است. بنابراین هر روندی که در حوزه رفتار منطقه‌ای در خلیج فارس شکل گیرد فاقد نشانه‌های همکاری جویانه بوده و این امر در زمره موضوعات تعادل ژئوپلیتیکی محسوب نخواهد شد. به طور کلی، فرایند سیاسی و الگوی رفتار استراتژیک آمریکا نشان می‌دهد که یکجانبه‌گرایی و پیش‌دستی با اعتمادسازی مغایرت دارد.

در سرتاسر تاریخ حکومت‌هایی که غالباً سیاست‌های نظامی‌گری و یک جانبه‌گرا را در پیش گرفته‌اند، بهای سنگینی را برای آن پرداختند، در حقیقت، قدرتهای عمده غالباً به موازنه در مقابل این چنین حکومت‌هایی پرداخته‌اند، اگرچه تعداد اندکی از تحلیلگران بر این عقیده‌اند که این امر در مورد ایالات متحده هم به وقوع خواهد پیوست، اما شواهدی که این گروه ارائه می‌دهند، بیانگر آن است که نشانه‌هایی از بی‌اعتمادی در سیاست کشورهای خاورمیانه و اروپا نسبت به آمریکا ایجاد شده است. چالش در برابر آمریکا، پیش از آنکه معطوف به سیاست‌های «هژمونی غیرمستقیم» باشد، در ارتباط با الگوهای «هژمونی مستقیم» شکل گرفته است.

در اوایل دهه ۱۹۹۰ تعدادی از محققان استدلال کردند که قدرتهای عمده بعد از فروپاشی اتحاد شوروی قدرت آمریکا را به چالش خواهند کشید و یکجانبه‌گرایی بیشتر توهمی خواهد بود که دوام زیادی نخواهد داشت (Waltz, 1997: 915).

لازم به توضیح است که هرگاه آمریکا از الگوی هژمونی غیرمستقیم استفاده نماید؛ در آن شرایط زمینه برای اعتمادسازی منطقه‌ای و بین‌المللی نیز ایجاد خواهد شد. به عبارت دیگر، کشورهای منطقه‌ای همانند ایران و عربستان نیز برای کسب موقعیت منطقه‌ای نیازمند آن هستند که از الگوی «هژمون غیرمستقیم منطقه‌ای» استفاده نمایند. یکی از راه‌های تحقق روند

اعتمادسازی منطقه‌ای ایران در خاورمیانه آن است که الگوی رفتار غیر مستقیم برای جایگاه هژمونیک و موقعیت منطقه‌ای ایران در نظر گرفته شود. طبیعی است که در غیر این صورت، امریکا و واحدهای منطقه‌ای می‌توانند مخاطرات امنیتی خاص خود را ایجاد نمایند. طرح چنین برنامه‌هایی با ساختار امنیت مشارکتی و اعتمادسازی در خاورمیانه مغایرت خواهد داشت. بنابراین لازم است تا ایران یا هر کشور منطقه‌ای و بین‌المللی دیگر برای کسب موقعیت خود در خاورمیانه از الگوهای مشارکتی استفاده نماید. این امر اگرچه به «هژمونی غیرمستقیم» منجر می‌شود، اما "نای" بر این اعتقاد است که چنین روندی نتایج و پیامدهای مطلوب و پایدار منطقه‌ای ایجاد می‌کند (Nye, 2002: 159).

اعتمادسازی در حوزه منطقه‌ای نیازمند آن است که قدرت‌های بزرگ فرایند اعتمادسازی را در سطح بین‌المللی سازماندهی نموده و بازیگران منطقه‌ای آن را در حوزه جغرافیای همجوار خود مورد پیگیری قرار دهند. در چنین شرایطی است که هر بازیگری می‌تواند بر اساس نوع ائتلاف و رفتار منطقه خود به اعتمادسازی دست یابد. هیچ کشوری در فضای بین‌المللی موجود در شرایط بدون چالش‌گری و موازنه‌سازی قرار نخواهد داشت.

در این روند، راهبرد تجاوزکارانه و یکجانبه‌گرایی بوش شهرت آمریکا را به داشتن نیت خوب در قبال سایر کشورها تغییر داده است. از سوی دیگر بهانه لازم را به دیگر قدرتهای عمده داده که از قدرت آمریکا وحشت داشته باشند. طبیعی است که در چنین شرایطی، امکان اعتمادسازی در حوزه امنیت جهانی کار دشوار و پیچیده‌ای خواهد بود. هرگاه روندهای بین‌المللی در شرایط ابهام قرار گیرد و یکی از بازیگران در صدد برآید تا موقعیت خود را بر سایر بازیگران تثبیت نماید، طبیعی است که روند اعتمادسازی به عنوان زیربنای امنیت همیارانه خدشه‌دار می‌شود.

در واکنش به سیاست تهاجمی آمریکا، مراحل اولیه رفتار موازنه کننده در مقابل ایالات متحده هم اکنون کشورهایی همانند فرانسه، آلمان، روسیه، ژاپن و چین و دیگر حکومت‌های منطقه‌ای مهم احتمالاً از طریق اقدامات سنتی موازنه سخت مانند تقویت نیروی نظامی، اتحادهای جنگ‌طلبانه، و انتقال فن‌آوریهای نظامی به مخالفان ایالات متحده به آمریکا پاسخ نخواهند داد. در مقابل قدرتهای عمده احتمالاً به اقداماتی مبادرت خواهند ورزید که آنها

«موازنه نرم» می‌نامند.

موازنه نرم، کنش‌هایی است که مستقیماً مجموعه‌های نظامی آمریکا را به چالش نمی‌کشد، بلکه از ابزارهای غیرنظامی برای به تأخیر انداختن، ناکام کردن و همچنین تضعیف سیاستهای نظامی تهاجمی و یکجانبه ایالات متحده بهره می‌گیرد. موازنه نرم از نهادهای بین‌المللی، حربه‌های اقتصادی و توافقات دیپلماتیک استفاده می‌کند که سابقاً مشخصه بارز مخالفت بین‌المللی اعتماد خود را به سیاست و اهداف آمریکا از دست بدهد، طبیعی است که امکان هماهنگی و همکاری‌های منطقه‌ای (بین‌المللی) بین آنان کاهش خواهد یافت. در شرایط موجود نیاز وافر به تغییر سیاست‌های منطقه‌ای آمریکا وجود دارد. در غیر این صورت زمینه برای جدال و رویارویی اجتناب‌ناپذیر است.

به هر میزان روند اعتمادسازی با تأخیر روبرو شود، طبیعی است که اقدامات محدودکننده کشورهای منطقه‌ای و همچنین قدرت‌های بزرگ در برابر سیاست‌های آمریکا ایجاد خواهد شد. اعتمادسازی نیازمند مقدمات سیاسی مربوط به خود می‌باشد. بنابراین هرگونه روندی که زمینه‌های جدال سیاسی و یا اقدامات هژمونیک را ایجاد نماید، با روح همکاری‌های منطقه‌ای مغایرت دارد. بر این اساس نمی‌توان فضای سیاسی موجود را بدون ایجاد مقدمات سیاسی و بین‌المللی در روند اعتمادسازی قرار داد.

احتمالاً موازنه نرم در صورتی که ایالات متحده به تلاش برای تحقق سیاست امنیتی تجاوزکارانه و یکجانبه خود ادامه دهد، از شدت بیشتری برخوردار خواهد شد. این امر هزینه‌های استفاده آمریکا از قدرتش را افزایش می‌دهد. و تعداد کشورهایی که با ماجراجویی‌های نظامی آمریکا در آینده همراهی کنند را کاهش می‌دهد. بطور مثال اروپایی‌ها می‌توانند خرید نفت را به جای دلار با یورو انجام دهند. این امر تقاضا برای دلار را به عنوان یک ارز جهانی کاهش خواهد داد و خطر تورم و افزایش نرخ بهره را در ایالات متحده بیشتر می‌کند مهمتر این که موازنه نرم نهایتاً می‌تواند به موازنه سخت تکامل یابد.

نشانه‌های اعتمادسازی به گونه‌ای طراحی می‌شوند که از یک اقدامات برتری‌طلبانه بازیگران منطقه‌ای و بین‌المللی کاهش یابد، از طرف دیگر نیروهایی سازماندهی شوند که تمایل بیشتری برای همکاری‌های سازنده در امنیت‌سازی منطقه‌ای داشته باشند. این امر را

می‌توان گام مؤثری برای ایجاد فضای رفتار در محیط‌های بحرانی دانست. خاورمیانه همواره در شرایط رقابت سیاسی و ژئوپلیتیکی قرار دارد. بنابراین در شرایطی می‌توان آن را کاهش داد که اراده معطوف به اعتمادسازی ایجاد شود. با این حال موازنه نرم امری محتوم نیست. راهبرد امنیت ملی آمریکا طی سال‌های آینده سیاست یکجانبه حکومت بوش را دلیل اصلی مقاومت جهانی علیه خود می‌داند. طرد این راهبرد راه حل اساسی برای امنیت‌سازی است. امنیت منطقه‌ای و بین‌المللی در صورتی بطور قابل ملاحظه افزایش خواهد یافت که زمامداران آمریکا، سیاست‌های برتری‌جویانه و یکجانبه‌گرایی خود را ترک کنند.

ج: ائتلاف‌سازی منطقه‌ای و تعادل ژئوپلیتیکی

به طور کلی، تعادل ژئوپلیتیکی در خاورمیانه نیازمند اعتمادسازی است. هرگاه روندهای بین‌المللی ناشی از کنش قدرتهای بزرگ براساس نشانه‌های جدال‌گرایی سازماندهی شود، طبیعی است که زمینه‌های همکاری و مشارکت مؤثرتر را برای اعتمادسازی از بین می‌برد. هرگاه منطقه‌ای از اهمیت ژئوپلیتیکی بیشتری برخوردار باشد، طبیعی است که آن حوزه جغرافیایی به اعتمادسازی گسترش یابنده نیز نیازمند خواهند بود. چنین روندی باید بین کشورهای عضو ائتلاف ایجاد شود. در شرایط تعادل ژئوپلیتیکی سطح و فراگیری ائتلاف بازیگران افزایش یافته و حوزه منافع آنان از «منافع متقابل» به «منافع مشترک» تغییر می‌یابد. چنین روندی را می‌توان زمینه‌ساز تحقق تعادل ژئوپلیتیکی در فضای رقابت‌های منطقه‌ای دانست، در غیر این صورت، موازنه‌سازی اجتناب‌ناپذیر است.

موازنه به معنای متعادل ساختن نیروهای استراتژیک میان قوی و ضعیف در روند مبارزه و رقابت ژئوپلیتیکی محسوب می‌شود. حکومتها زمانی به موازنه می‌پردازند که می‌خواهند شرایط را برای حکومت‌های قوی در جهت استفاده از تفوق نظامی خود علیه دیگران مشکل و سخت سازند. هدف از موازنه می‌تواند بازدارندگی حکومت قوی از حمله باشد یا این که احتمال پیروزی وی را در جنگ کاهش دهند. بطور نسبی «موازنه سخت» می‌کوشد تا موازنه نظامی را در یک منازعه بالفعل و یا غالباً بالقوه از طریق کمک به قابلیت‌های نظامی طرف ضعیف‌تر و با توسل به اقداماتی مانند ساخت‌های نظامی، اتحادهای زمان جنگ، و یا انتقال فن‌آوری نظامی

به یک متحد دچار تغییر نماید.

کشورهای خاورمیانه و همچنین قدرت‌های بین‌المللی فاقد توانایی لازم برای «موازنه سخت» در برابر آمریکا می‌باشند. آنان قادر به اعمال الگوهای رفتار «مقاومت مستقیم» نیز نمی‌باشند. در چنین شرایطی لازم است تا روش جدیدی به کار گرفته شود که بر اساس آن حکومت‌های منطقه‌ای بتوانند به دنبال متوازن‌سازی قابلیت خود از طریق موازنه نرم باشند. اگرچه موازنه نرم مبتنی بر ابزارهای غیرنظامی است، هدف آن به‌طور غیرمستقیم کنترل حکومت قوی‌تر است. ساز و کارهای موازنه نرم شامل ادعاهای ارضی، دیپلماسی درگیرسازی، تقویت اقتصادی و مشارکت در ائتلاف موازنه‌ساز می‌باشد. تمامی این مراحل می‌تواند قدرت نظامی را که حکومت قوی در منازعه بکار می‌گیرد، تحلیل برد.

تاکنون برخی از کشورهای منطقه‌ای از الگوی موازنه نرم در برابر آمریکا استفاده کرده‌اند. آمریکایی‌ها نیز تلاش دارند تا چنین الگویی را در برخورد با برخی از واحدهای منطقه‌ای ایجاد نموده تا آنان را در محدودیت فراگیری قرار دهند.

ادعای ارضی از جمله ساز و کارهای موازنه نرم می‌باشد. قدرتهای برتر غالباً به ایجاد اختلاف مبادرت می‌ورزند. اگر کشورهای منطقه‌ای در روند ائتلاف‌سازی خود به قابلیت‌هایی دست یابند که بر اساس آن نیاز چنین کشورهایی را به قدرت‌های بزرگ کاهش داده و یا اینکه «توان مقاومت» آنان را در برابر جهان غرب افزایش دهد، زمینه‌های ارتقاء توانمندی کشورهای منطقه‌ای در برابر واحدهای بین‌المللی که در صدد اعمال هژمونی بوده و یا از ابزارهای موازنه سخت استفاده می‌کنند را بیشتر می‌سازد.

ائتلاف‌سازی منطقه‌ای براساس نشانه‌هایی از «گسترش»^۱ و «درگیرسازی»^۲ حاصل می‌شود. تاکنون هیچ ائتلافی که فاقد شاخصهای یاد شده باشد، امکان دوام پیدا نکرده است. بنابراین می‌توان «گسترش» و «درگیرسازی» را از ابزارهای ائتلاف دانست. دیپلماسی درگیر سازی دیگر شیوه و ساز و کار موازنه نرم می‌باشد.

حتی حکومت‌های قوی آزاد نیستند تا قوانین و روندهای سازمانهای مهم بین‌المللی و یا

^۱-Enlargement

^۲-Engagement

اقدامات دیپلماتیک پذیرفته شده را بدون از دست دادن حمایت دیگران در تعقیب اهدافشان چشم پوشی کنند. از این رو حکومتها ممکن است از نهادهای بین‌المللی و مانورهای دیپلماتیک مربوطه برای ایجاد تأخیر در برنامه حکومت قوی‌تر در جنگ بهره بگیرند.

آنان از این طریق زمان بیشتری را به طرف ضعیف‌تر برای آماده کردن خود می‌دهند. تأخیر انداختن مسایل حتی ممکن است مسئله را اصولاً از موضوعیت بیندازد. دیپلماسی درگیرسازی خصوصاً اگر قدرت برتر دارای نظام دموکراسی باشد نه تنها موازنه توانایی‌های نظامی را متأثر می‌سازد بلکه مخالفت داخلی را در قبال ماجراجویی‌های احتمالی قدرت برتر افزایش می‌دهد.

بهره‌گیری از چنین الگویی، توانایی عملیاتی آمریکا و بازیگرانی که در صدد اعمالی از جمله مداخله‌گرایی، یکجانبه‌گرایی و برتری‌جویی هستند را کاهش خواهد داد. اگر این گونه رفتارهای منطقه‌ای در روند همکاری‌های محیطی ایجاد شود، در آن صورت نیاز کمتری به جدال‌های متقابل خواهد بود. اعتمادسازی از طریق همکاری‌های متقابل عمق بیشتری پیدا می‌کند. همکاری‌های سازمان یافته و احساس مسئولیت را می‌توان در زمره نشانه‌هایی از مشارکت منطقه‌ای برای مقابله مشترک با تهدیدات دانست. اگر چنین روندی سازماندهی شود، در آن شرایط امکان انجام اقدامات سیاسی و امنیتی تهاجمی از سوی قدرت‌های بزرگ کاهش خواهد یافت.

به طور مثال حمله نظامی آمریکا علیه عراق و طالبان در شرایطی انجام شد که هیچ یک از واحدهای منطقه‌ای رضایت چندانی از بقاء سیاسی آنان نداشتند. به همین دلیل بود که «خلأ حمایتی» در حوزه منطقه‌ای ایجاد شده و این امر را می‌توان عامل جدال منطقه‌ای توسط واحدهای بین‌المللی دانست.

«تقویت اقتصادی» دیگر شیوه تحقق موازنه نرم است. حداقل در درازمدت، یکی از روشهای موازنه کارآمد می‌تواند تغییر قدرت نسبی اقتصادی به نفع و جانب حکومت ضعیف‌تر باشد. مشخص‌ترین شیوه انجام این امر از طریق بلوکهای تجاری منطقه‌ای است که به رشد اقتصادی و تجاری اعضا در عین محرومیت غیر اعضا می‌انجامد. چنانچه قدرت برتر از دایره این بلوکهای تجاری منطقه‌ای حذف شود، نرخ رشد و تجارت نیز در طول زمان کاهش خواهد یافت.

بنابراین برای ائتلاف‌سازی منطقه‌ای کشورهای خاورمیانه نیاز فراگیر و همه‌جانبه‌ای به

افزایش سطح همکاری‌های اقتصادی و اجتماعی دارند. به عبارت دیگر هرگاه شرایط سیاسی منطقه در روند رشد قرارگیرد، امکان همکاری یا تضاد سیاسی بین بازیگران ایجاد خواهد شد. همکاری‌های اقتصادی یکی از نشانه‌های مشارکت و ائتلاف محسوب می‌شود.

نشانه‌های حل شدن در موازنه از دیگر روشهایی است که به انجام موازنه نرم کمک می‌کند. قدرتهای درجه دوم در صددند تا اقدام جمعی را در مقابل تنها ابرقدرت به انجام رسانند. موازنه نرم، علاوه بر به کارگیری ابزار مستقیم آن در ممانعت از اقدام تجاوزکارانه یک رهبر معطوف به نظام تک‌قطبی، احتمالاً این مشکل را با «هماهنگ کردن انتظارات» رفتارهای موازنه متقابل حل می‌کند. اگر حکومتها بتوانند با یکدیگر هماهنگ اقدام کنند، و ساز و کارهای یاد شده در موازنه نرم را بکار گیرند، بتدریج می‌توانند اعتماد یکدیگر را در تمایل به همکاری و هماهنگی در مقابل جاه طلبی‌های رهبران نظام تک قطبی جلب نمایند.

ائتلاف‌سازی می‌تواند تحت تأثیر موضوعات و نشانه‌های مختلفی انجام گیرد. در خاورمیانه خلیج فارس، واحدهای منطقه‌ای و همچنین قدرت‌های بین‌المللی از انگیزه‌های متنوعی برای اعتمادسازی، گسترش، درگیرسازی و حتی ائتلاف برخوردارند. در چنین شرایطی است که امکان تداوم همکاری‌ها منوط به کاهش نقش مداخله‌گرایانه و ستیزه‌جویانه قدرت‌های بزرگ از جمله آمریکا می‌باشد. نای بر این اعتقاد است که در چنین روندی اگر آمریکایی‌ها الگوی رفتار تهاجمی خود را تعدیل نمایند و از الگوهای رفتار غیرمستقیم برای محدودسازی منطقه‌ای بهره‌مند شوند، در آن شرایط امکان اجرایی‌سازی سیاست تعدیل جهت تحقق تعادل ژئوپلیتیکی فراهم می‌شود (Nye, opcite: 32).

۵- تجزیه و تحلیل و نتیجه‌گیری

تئوری موازنه نرم در رفتار ژئوپلیتیکی مربوط به سالهای بعد از اشغال عراق توسط آمریکا می‌باشد. این امر الگوی منازعه منطقه‌ای را تغییر داده است. تا قبل از این مقطع زمانی، رویکرد «قدرت محور» و «امنیت‌محور» در رفتار کشورهای مؤثر بین‌المللی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده است.

اشغال عراق، الگوی کنترل محیط‌های ژئوپلیتیکی را تحت تأثیر قرار داد. «رابرت پایپ»

تئوری موازنه نرم را به عنوان رویکرد جدیدی وارد ادبیات امنیت منطقه‌ای و ژئوپلیتیک نمود. بر اساس این تئوری، نظریه «تحرک مرحله‌ای» از اهمیت ویژه‌ای برخوردار شد. وی بر این اساس، اقدامات خاورمیانه‌ای امریکا در افغانستان، عراق و در برخورد با ایران را مورد انتقاد قرار می‌دهد.

برای تحقق چنین فرایندی، رابرت پایپ بر ضرورت ایجاد تعادل از طریق پیمان‌های نظامی و همکاری‌های منطقه‌ای تاکید کرده است. «نظریه تعادل ژئوپلیتیکی» با رویکرد موازنه نرم منطقه‌ای پیوند یافته است. هم اکنون این نظریه، معطوف به چگونگی رفتار بازیگران بین‌المللی و قدرت‌های منطقه‌ای برای ایجاد ثبات می‌باشد. بنابراین هرگاه که موضوع تعادل منطقه‌ای مطرح می‌شود، با رویکرد اشغال نظامی و اقداماتی همانند به کارگیری نیروی نظامی برای تغییر نظام سیاسی مغایرت خواهد داشت.

منابع

۱. احتشامی، انوشیروان (۱۳۷۸)، سیاست خارجی ایران در دوران سازندگی؛ ترجمه ابراهیم متقی و زهره پوستین‌چی، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
۲. امینیان، بهادر (۱۳۸۴)، پایایی و گسترش ناتو: نقش هژمونی امریکا؛ فصلنامه ژئوپلیتیک، شماره ۲، زمستان ۸۴.
۳. بوزان، باری (۱۳۷۸)، مردم، دولت‌ها، هراس؛ ترجمه پژوهشکده مطالعات راهبردی، تهران: مطالعات راهبردی.
۴. ذکریا، فرید (۱۳۸۴)، آینده آزادی؛ اولویت لیبرالیسم به دموکراسی؛ ترجمه امیرحسین نوروزی، تهران، طرح نو.
۵. قاسمی، فرهاد (۱۳۸۴)، ساخت ژئوپلیتیک سیستم بین‌الملل نوین؛ فصلنامه ژئوپلیتیک، شماره ۲، زمستان ۸۴.
6. Bush, George (2002), National Security Strategy of the United States; Washington: white House.
7. Goodman, S. peter (2003), Anti-US Sentiment Deepens in S. Korea; Washington Post, 9th January.
8. Gordon, R. Micheal (2003), Turkey's Reluctance on Use of Bases Worries U.S; New York Times, January 9.
9. Guddis L. Jhon (1983), Strategies of Containment: A Critical Appraisal of Postwar American Security Policy; Oxford: Oxford University Press.
10. Joffe, Josef (1995), Bismarck or Britain? Toward an American Grand strategy after Bipolarity; International Security, Vol.19, No.4.
11. Mearsheimer, John (2001), the Tragedy of Great Power Politics; New York: Norton.
12. Nye, Joseph (2002), The Paradox of American Power: why the worlds only superpower can't go it Alone; New York: Oxford University Press.
13. Pape, Robert (2005), Soft Balancing against the United States; International Security, Vol.30, and No.1.
14. Potter, Lawrence and Gary Sick (2002), Security in the Persian Gulf: Origins, Obstacles, and the search for Consensus; New York: Pal Grave.
15. Rosen, P. Stephen (2003), An Empire, if you can keep it; National Interest, No.71, 51-62.
16. Stephens, Philip (2003), A Deadline for war looms As Allied Enthusiasm Fades; Financial Times, January.
17. Waltz, Kenneth (1997), Evaluating Theories; American Political Science Review, Vol.91, No.4, December.
18. Pollack, Kenneth (2003), Securing the Gulf; Foreign Affairs, July/August 2003.